

ارزیابی دانش اصول، از گذشته تاکنون

در گفت و شنود با حجت الاسلام رحمان ستایش

در عصر تابعین، کسانی که فقط صحابه پیامبر (ص) را ملاقات کرده بودند (و نه پیامبر را) با توجه به فاصله زمانی که با پیامبر (ص) پیدا کردند، پاره ای مباحث را به عنوان مباحث مورد نیاز در تعیین حجج شرعی یافتند؛ به طور مثال از اولین مباحثی که در آن زمان مطرح شد، این بود که آیا روایت مرسل حجت است یعنی روایتی که تابعی از پیامبر (ص) نقل می کند و احیانا نام صحابی را که واسطه است، ذکر نمی کند؟ ابوحنیفه در این جهت اجمالا بحث ها و اشاراتی دارد؛ اگرچه تصریح ندارد و این بحث را قانونمند نکرده است. بحث حجیت خبر مرسل در زمان شافعی، در «الرساله» ضابطه مند شد و همچنین بحث از صغریات و مواردی که به عنوان مسائل مستحدثه پیش می آمد مطرح شد و قیاس مطرح گردید. در مرحله اول، قیاس براساس حجج شرعی بود، اما اندک اندک، رنگ عقلی به خود گرفت؛ بالاخص در عراق که ابوحنیفه در راس آن بود. به علل و عواملی که در جای خودش ذکر شده، مسئله قیاس رشد فراوانی کرد و اصل مسلم در شیوه اجتهاد اهل سنت گردید.

دانش اصول در عصر ائمه شیعه

ائمه در برابر این نیاز به شکل دیگری مشکل را حل کردند و این نکته را القاء کردند آنچه که می گوئیم از کتاب و سنت است و هیچ نکته ای نیست که مورد اختلاف مسلمین باشد یا مباحثی باشد که باید در ارتباطات بین خودشان آنها را حاکم بکنند، مگر اینکه در کتاب و سنت وجود دارد. حتی اصحابشان را ترغیب می کردند که اگر مطلبی را بیان می کنیم، از ما بپرسید که آن را از کدام آیه و از کجای سنت پیامبر استفاده کردیم. این نکته خود نشانگر این بود که در برابر عقل گرایی که برخی از فقهای اهل سنت در برخورد با مسائل شریعت داشتند، مقابله ای صورت می گیرد. لذا ائمه ما قواعدی را بنیان نهادند و مباحثی را به عنوان قضایای کلی بیان کردند که امروز ما آنها را به عنوان قواعد می شناسیم؛ اینها همان گزاره های اصولی بودند که شیوه های اجتهاد را به اصحاب یاد می دادند تا در دام قیاس و مواردی از این دست نیفتند. لذا این نکته که گفته می شود اهل سنت در دانش اصول فقه مقدم بودند، چون اولین تالیف اصولی موجود تالیف الرساله شافعی است، هم درست است و هم غلط.

«رساله شافعی» به عنوان اولین تدوینی که امروزه در دست ما است، مطرح است؛ اما واقعا این مباحثی که در «الرساله شافعی» است، اختراعات و ابداعاتی است که فقط به فکر او رسیده است و دیگران از رسیدن به این مطالب محروم بوده اند؟ خیر؛ این چنین نیست.

البته در میان اهل سنت این ادعا صحیح است؛ چه این که ابوحنیفه، اصول مذهب خود را به صورت صریح بیان نکرده است. او فقط ترتیب حجج را بیان کرده است که قرآن، حجت نخست است و در مرحله بعد سنت و سپس سنت صحابی و در مرحله بعد، وقتی که به تابعین می رسد، اشخاصی مثل سعید بن مسیب و... هستند که ابوحنیفه خود را در یک رتبه با سعید بن مسیب و فقهای سبعه مدینه می بیند. ابوحنیفه اصولش را تدوین نکرد؛ هر چند فقهای حنفی که بعد از شافعی آمدند، چون ملاحظه کردند که شافعی برای مذهب خویش اصول و قواعدی را ترتیب داده است، آنان نیز آمدند اصول و قواعد را با تتبع در متون فقه حنفی و آنچه از آثار حنفی مذهبان باقی مانده بود، تدوین کردند. اما در میان شیعیان این قضیه سابقه ای طولانی تر دارد.

در زمانی که فقهای شیعه به ائمه دسترسی داشتند و ائمه را نه در چهره روات، بلکه به عنوان حجج شرعی، که تبیین احکام به آنها تفویض شده، می شناختند، نیازی نمی دیدند که برای فقاقت یا اجتهاد خودشان از یک سری اصول و قواعد تبعیت کنند که احیانا خود استنباط کرده باشند.

اما نکته ای که در روایات «ابان بن تغلب» و امثال او وجود دارد این است که در بین شیعیان اصول و قواعدی از شریعت نقش بسته بود که براساس این اصول و قواعد کلی، در محتوای روایات دقت می کردند و به آنها توجه داشتند و براساس آن برداشت ها به نقد حدیث می پرداختند؛ بالاخص در عراق که فاصله مکانی زیاد با مرکز علمی آن روز (یعنی مدینه) داشت، و روایات با فاصله زمانی به آنجا می رسید و طبیعتا برخورد کسانی که در عراق زندگی می کردند با روایات و محتوای روایات و برداشتی که آنها از شریعت داشتند، با آنچه در مدینه حاکم بود، فرق هایی داشت. با توجه به این نکته، ابان نقد محتوایی کرد. نه اینکه می خواست فقاقت کند و روال معمول اهل سنت را اعمال بکند، بلکه محتوا را به شکلی دید که قابل پذیرش نیست. لذا گفت: هذا ما جاء به الشيطان؛ زیرا با آن اصول کلی که از شریعت در آن روز در ذهنش نقش بسته بود، تنافی هایی داشت. اما این تنافی را قطعی نمی دید. چون خود آمد و پرسید. اگر قطعی می دید، شک و شبهه ای نداشت و از امام (ع) سؤال نمی کرد. اینکه وی خدمت امام آمد و سؤال کرد، نشان

می دهد که در یک سری مسائل، علی رغم اینکه اصولی را که از شریعت برداشت کرده بود، به کار گرفته بود؛ اما در این جهت قاطع نبود. بنابراین، این مسئله که امثال ابان بن تغلب قائل به قول خاص فقهی بوده اند و اعتقاد به آن داشته اند، محل شک است.

بنابراین آنچه اصحاب ائمه اطهار از ایشان می پرسیدند، بالاخص کسانی که به عنوان فقهای صحابه مطرح بودند، براساس ارتکازاتی بود که از شریعت در ذهنشان ایجاد شده بود، و این بررسی ها در اکثر موارد، مبتنی بر همان قواعدی بود که در طول زمان از ائمه فرا گرفته بودند و در برابر مبانی خودساخته اهل سنت قرار می گرفت.

چنانکه زراره به امام صادق (ع) عرض می کند: من چهل سال، مسائل حج را از شما پرسیدم و در عین حال باز هم مطالبی است. روشن است کسی که چهل سال مسائل حج را می پرسد، ذهن جوال و ذهن نقادی دارد که مسائلی را برایش مطرح می کند و آنها را در برابر امام عرضه می کند تا امام جواب بدهد و از آنها استفاده کند.

داشتن ذهن جوال و قوت فرض سازی و صورت مسئله سازی و بعد جواب گفتن دقیق از آنها و برای اطمینان از امام پرسیدن یا در بعضی موارد واقعا استفهام کردن از امام، نشانگر این است که ائمه اطهار (ع) در پی آن بودند که به اصحاب خود، اصولی را تعلیم دهند که براساس کتاب و سنت بتوان با آن اصول استنباط کرد.

متون و منابع اولیه دانش اصول در شیعه

در آغاز، دانش اصول رویکرد کلامی داشت؛ به طور مثال کتاب «ذریعه» سید مرتضی و «عده» شیخ طوسی را وقتی می گشایید، استدلالات و اسامی کسانی که از آنها نقل قول شده است، می بینید. عمدتاً مطالبی است که در کتب کلامی آمده است.

بنابراین در مرحله نخست، اصول با کلام عجین بود و اگر در گزاره ها تفاوت داشت، در روش ها و استدلال ها به کلام نزدیک بود. در آن زمان به «علم کلام» هم «اصول» می گفتند. در مقدمه «غنیه» سید ابی المکارم ابن زهره از این دو علم تعبیر به «اصولین» می کند. منظور او از «اصولین» کلام و اصول فقه است که هر دو را تعبیر به اصول کرده اند. همچنین مرحوم شیخ طوسی کتابی دارد با نام «تمهیدالاصول»

که در دانش کلام است، نه اصول فقه. نزدیکی استدلال‌ها و شیوه‌های برخورد با گزاره‌هایی که در فهم روایات کلامی و آیاتی که در موضوع اعتقادات است با آن ادله‌ای که در حوزه فقه به کار برده می‌شود، باعث شد که با هم عجین شوند. چه آنکه کلامی که در آن زمان بود، کلام عقلی محض نبود، بلکه در بسیاری از موارد کلام روایی بود.

مرحوم شیخ مفید «التذکره باصول الفقه» یا «فی اصول الفقه» را می‌نویسد. دیگران هم این دید را پیدا می‌کنند که بیابند تالیفاتی را بنویسند که شیعی محض باشد و اصول و قواعدی باشد که در فقه کاربرد دارد. البته اصل «التذکره» شیخ مفید به دست ما نرسیده است و لکن قطعاً با تناسبی که انسان میان این مختصر و اصل برقرار می‌کند، تا حدود زیادی اطمینان پیدا می‌شود که حجم آن زیاد نبوده است.

تعامل دانش اصول شیعی و اهل سنت

مباحث اصول را باید به دو دسته تقسیم کرد: یکسری مباحثی هستند که بازگشت به برداشت از الفاظ کتاب و سنت است. برداشت از این الفاظ غالباً بر اساس همان استظهارات عرفی است که در هر زمان می‌تواند انجام شود. در این جهت، مسئله مذهب مطرح نیست. استظهار عرفی محیطی که در آن زمان زندگی می‌کردند، کفایت می‌کند. اما در بحث حجج، قضیه متفاوت است. در مباحثی که مربوط به حجج است، کتبی که از آن زمان باقی مانده است، این گونه نیست که هرگونه اهل سنت بحث کردند، علمای شیعه هم بر آن نظم و نسق، بحث کرده باشند.

نکته‌ای که هست این است که کتاب «عضدی» تا قبل از معالم، کتاب درسی در حوزه‌های شیعه بوده است. فقهای ما در آن عصر، با اهل سنت همزیستی داشتند. بدین رو همان متن «عضدی» را تعلیقه زدند و شرح کردند، به شکلی که با اصول شیعی سازگار باشد. بدان جهت مطالب شیعی را با اصول و زبانی که همگان می‌فهمیدند، عرضه کردند.

تحول و تطور در دانش اصول

مباحث اصول از آن جهت که یک علم آلی است، تاثیر و تاثراتی را نسبت به کاربردها پیدا می‌کند. و این تاثیر و تاثرات در عصر صفویه مثلاً، با عصر شیخ مفید، سیدمرتضی و شیخ طوسی متفاوت است. در زمانی که سیدمرتضی و شیخ طوسی اجتهاد می‌کردند، نمی‌توانستند از فقه اهل سنت آگاه نباشند. نمی‌توانستند

از اصولی که در آن زمان بر فقه اهل سنت حاکم بود، بی خبر بمانند؛ اما وقتی جامعه و حوزه ای شکل می گیرد که شیعی محض است، طبیعتاً کاربردها فرق می کند. لذا بدون تردید تفاوت ظروف زمانی و مکانی را نمی توان منکر شد.

البته این نکته معنایش آن نیست که از آن مسائل دست کشیدند و هیچ آثاری از آن مباحث باقی نماند؛ گرچه تا حدود زیادی این مباحث خالص و از مباحث متناسب با فقه سنی پاک شده و آن استدلالات به رنگ شیعی درآمده بود؛ اما گاه با یک تتبع کوتاه می بینیم که احیاناً بعضی اوقات همین حرف ها را اهل سنت زده اند و از لسان یک عالم شیعی نقل شده است و از این به بعد تاریخ و سابقه ای که با اهل سنت داشته، قطع شده و به عنوان یک استدلال شیعی باقی مانده است.

دوره های تاریخی دانش اصول

براساس تقسیمی که به آن رسیده ام، شش دوره برای تالیفات اصولی داریم که این دوره ها براساس کتاب ها و تالیفاتی است که در این دوره ها به سامان رسیده است. البته مبنای تحقیقات بر اساس کتاب هایی است که چاپ شده اند. طبیعتاً براساس نسخه های خطی، یا گزارش هایی که در منابع کتابشناسی های قدیمی آمده و آن کتب به دست ما نرسیده، شاید بتوان مطالبی دیگر ادعا کرد؛ اما چون در دسترس نیست، نمی شود در مورد آنها قضاوت کرد. دوره های شش گانه ای که می توان شمرد، بدین قرارند:

دوره اول

عصر پیدایش تالیفات اصولی ما است که این عصر پیدایش تدوین های اصولی متأثر از مباحث کلامی است. مانند «الذریعة» سید مرتضی و «عدة الاصول» شیخ طوسی.

دوره دوم

اصول از کلام و استدلالات کلامی دور شد و به طور مستقل اصول فقه شد. کتاب هایی مثل مقدمه غنیه (ابن زهره) و معارج (محقق حلی) مبادی الاصول (علامه حلی) و در ادامه معالم و... از این نوع هستند.

دوره سوم

دوره بعد از معالم است که باید این دوره را تفصیل و تطویل در کتب اصولی شناخت (معاصر قرن یازدهم). در این زمان است که کتاب های مفصل نوشته شده که نمونه هایش هم بسیار است. البته در همین زمان اخباریان پدید آمدند. این عصر تفصیل و تطویل باعث شد اخباریان حمله هایشان نسبت به اصول، منطقی تر جلوه کند. بسیاری از این تفصیلات، برگرفته از برخی از استدلالات احیانا سنی بود و در لابلای این کتب اصولی مطرح می شد. به جهت اینکه این بحث ها نه به عنوان سنی و شیعه، بلکه به عنوان بحث های عقلایی که هر عاقلی نسبت به آنها می توانست اظهارنظر کند، مطرح می شد، بعد از مدتی این تفصیلات و تطویلات مرجوح شد و خیلی مورد عنایت قرار نگرفت.

دوره چهارم

عصر رساله نویسی و در واقع مباحث تحقیقی خاص نویسی بود. تا این دوره، غالب مباحثی که در کتاب ها مطرح می شد، بحث های ترتیبی بود. از ابتدا مباحث اصول شروع می شد و ادامه می یافت.

در دوره چهارم که اواخر دوره ای بود که اخباریان هنوز قدرت داشتند، رساله های خاص، در بعضی از موضوعات نوشته شد. دلیل این قضیه، این بود که در این موارد دیگر نیاز نبود به اینکه همه مباحث را مطرح کنند؛ بلکه می خواستند هجمه هایی را که از طرف اخباریان صورت می گرفت، پاسخ دهند. مؤلفان این دوره می کوشیدند اشکالاتی را که اخباری ها مطرح می کردند، پاسخ دهند و از این کلیت دفاع می کردند. بر این اساس در دوره چهارم، رساله ها و کتاب ها و تالیفاتی که متمحص در موضوعات خاص اختلافی بین اخباری و اصولی بود، نوشته شد.

دوره پنجم

شیخ انصاری با تالیف رسائل، تیر خلاص را به اخباریان زد و در واقع کار وحید بهبهانی را به پایان رساند. هجمه ای که وحید بهبهانی با تالیف تدوین رساله های اصولی به اخباریان کرد و مشکلات دیدگاه آنان را نشان داد، آن مباحث را در آخرین سیر، در کلمات شیخ انصاری می بینیم که مهر مختومه بر دیدگاه های اخباری زد. این دوره که زمانه تفصیلات و تطویلات و رساله های پس از شیخ انصاری بود، تمام شد و دوره آخوند خراسانی فرا رسید که دوره تلخیصات و ارائه مختصرات بود. تمامی کتاب های مطولی که در

آن عصر بود، از جمله کتاب هایی مانند «هدایه‌المسترشدین» و «فصول» و کتاب هایی که در این فاصله زمانی نوشته شده بودند، با تالیف آخوند خراسانی به یک معنا نسخ شدند و دیگر مورد مراجعه کمتری قرار گرفت و علی رغم آن که بزرگانی در آن عصر کوشیدند که در حوزه های علمی، تدریس کتاب های مطولی مثل فصول را باب کنند و حتی شهریه خاص برای کسانی قرار دهند که فصول را بخوانند، اما دیگر به این کتاب ها اقبال نشد و آن کتاب ها مورد عنایت عموم حوزویان قرار نگرفت.

رویکرد مختصرگرایی از این جهت رخ داد که مطولاتی که تالیف شده بود، در ذیل هر یک از عناوین و موضوعاتی که می خواستند بحث کنند، مباحث را آن چنان کامل می آوردند که گاه مستلزم خروج از موضوع بود.

دوره ششم

از عصر شاگردان مرحوم آخوند، نهضت تقریرنویسی شروع شد و امروز ما نیز در این دوره هستیم و تقریرنویسی، شیوه غالب در تالیفات اصولی است. غالب اصولیان در این دوره مؤلف نظریات نبوده و نیستند.

نقد و باز خوانی دوره ششم

«تورم دانش اصول» که از طرف مرحوم آقای بروجردی طرح شده و دیگران هم تایید کردند، زوایای مختلفی دارد. یکی از آن زوایا، تورم تالیفات اصولی است؛ یعنی زیاد بودن عناوین کتب اصولی که بعد از مرحوم آخوند خراسانی نوشته شده بود و به ۲۰۰ تالیف بالغ می شد و در عنوان، ۴ برابر عناوینی است که از آغاز تا آن زمان نوشته شده بود که تا حدود زیادی بر محور مباحث اصولی آخوند خراسانی می گشت. این کتاب ها و این تالیفات، بسیار متورم شده بودند. کسانی هم پیدا شدند که صرفاً عناوین کتب اصولی را زیاد کردند؛ در حالی که در این کتاب ها گاه مطلبی که به صورت خاص ابداع و تحقیق خود مؤلفین باشد وجود ندارد و در واقع باید آنها را بدون اینکه اسم تقریر داشته باشند، تقریر آزاد از مطالب دیگران محسوب کرد. البته منظور از تورم کتب، یکسری از کتاب هایی است که خالی از تحقیقات عمیق است، نه همه کتاب های عرضه شده. البته مقداری از تب تالیف به برخی شرایط اجتماعی بازمی گشت. چون این نکته فقط مخصوص دانش اصول نیست و در برخی از حوزه های دیگر علوم اسلامی هم رخ داد.

مزایا و آفات تقریرنویسی

اصولا تقریر و گزارش دهی شاگردان از درس استاد، لوازمی دارد که به نظر می رسد سه لازمه منفی در تقریرات وجود دارد.

اولین نکته تنزل مطالب اساتید و محققان بزرگ در افق فهم مقررین است که گاه آن مطالب از آن علو و دقتی که دارند، تنزل می یابند. طبیعی است که اگر خود آن محقق که القای درس می کند، خود دست به قلم ببرد، ظرایف و نکاتی را در نگارش خود اعمال خواهد کرد که در قلم مقرر، به چشم نمی آید. تاییداتی هم که برخی از محاضرین، نسبت به کتاب های مقررین خود می کردند و می کنند، ناشی از اعتمادی است که بر مقررین دارند و در بسیاری از موارد این گونه نیست که خود دقیقا بنشینند و آن کتاب را بخوانند. چون تقریر از جهت محتوای کلی، انتساب به آن محاضر و صاحب درس دارد؛ اما از جهت عبارت، تالیف و نوشته مقرر است و غالبا آن کسانی که محاضر آن مباحث بودند، تا حدود زیادی این نکته را رعایت می کردند که قلم، قلم مقرر باشد و در مباحث مهم این را تایید می کردند. کما اینکه در تقریظهایی هم که برای این کتاب ها نوشته می شود، غالبا می گویند مباحثی از این کتاب را ما دیدیم. بزنگاه های بحث را نگاه می کنند و دقت ها را در آنجا می سنجند؛ اما اینکه از اول کتاب تا آخر کتاب را خوانده باشند و کلمات دقیقا بر آنها القاء شده باشد، جز در موارد بسیار اتفاق نیفتاده است. نکته دومی که لازمه منفی تقریرنویسی است (بالاخص در عصر حاضر) این است که تمامی آنچه اساتید بیان می کنند، دقیق گزارش می شود. بالاخص با توجه به اینکه نوار دروس وجود دارد. حتی فضا سازی هایی که مدرسین برای بیان مطالب و تحقیقات خودشان، به نظرشان لازم می آمده، آنها هم منعکس شده است و در بسیاری از موارد موجب تطویلات و تفصیلاتی شده است که اصلا نیازی به آن نیست.

لذا حجم بسیاری را این تالیفات به حواشی و اضافات اختصاص می یابد؛ با آنکه آنچه مختار و تحقیق استاد محاضر است، از نظر حجمی خیلی کمتر از آن چیزی است که ارائه می شود و مابقی صرفا مباحثی است که در گفتار و در شیوه القای آن، استاد محاضر، لازم دیده است. به تعبیری، تفصیلات مدرسه ای در این تقریرات زیاد است.

شتابزدگی در نشر

برخی از کسانی که در دوره های اول درس خارج هستند و تدریس می کنند، درس های خود را یا پیش از درس یا بعد از درس می نویسند و در پایان دوره، یا گاه در حین تدریس دوره و گاه وقتی حجم مباحث به مقدار مناسبی می رسد، اقدام به نشر آن می کنند. از این رو نمی تواند رای منتشر شده، رای آخری باشد که محقق بتواند آن را تایید کند. زیرا گاهی در طول تدریس دوره های بعد، مطالبی را که القاء کرده است، قویم و مستحکم می شود. لذا تعجیل در تالیف و تسرع در نشر این مباحث، خود اشکالی است که پیش می آید. گاه در اشکالاتی که به اساتید شده، خود نسبت به بعضی از این مبانی که در مرحله اول نوشتند، اشکالات جدی دارند و به توجیه زمان تالیف، می خواهند اشکالات را پاسخ دهند.

تکرار و تجدید

متأسفانه در غالب تالیفات، تجدید اجتهاد متعارف رخ داده است؛ یعنی هر کسی که شروع به تالیف اصولی می کند، بدون اینکه در نظر بگیرد چه آثاری به عنوان آخرین آثار مطرح، مورد نظر هستند، همه آثار را بازننگری می کند و همه را دوباره تحریر می کند. این تجدید اجتهاد، شاید برای خود نویسنده امر لازمی باشد، اما در مورد مخاطبینی که کتاب ها را می خوانند، تکرار مکررات است. مثلاً آنها می بینند بحث حقیقت شرعی، در ده کتاب به همین شکل و با همین سیاق و با همین اقوال و... شروع شده و ادامه یافته است؛ در حالی که اگر اشخاصی که نزد اساتیدی تلمذ کرده اند و مبانی آنها را دیده اند، به مبانی آنها ناظر باشند، شاید در پیشرفت دانش اصول توان خود را بیشتر می توانستند به کار گیرند تا در ذکر مکررات. مناسب است در اینجا یادآوری شود که آخرین نظریه پرداز اصولی که در عصر امام خمینی (ره) زندگی می کرده، مرحوم نائینی یا مرحوم بروجردی بود. امام خمینی (ره) در تمامی تالیفات خود به صورت جدی به آخرین تحقیقات مرحوم نائینی توجه دارد، و این گونه نیست که ایشان به عبارات صاحب معالم، قوانین، فصول و... بازگردند و تجزیه و تحلیل هایی را که کرده اند، دوباره انجام دهند؛ بلکه آخرین پله تحقیق را اساس قرار می دهند و از آن پله پا فرا می گذارد.

دانش اصول، علم ابزاری یا دانش استقلالی

در بسیاری از این کتاب ها، اصول از ماهیت مقدمی خود خارج شده و به یک ماهیت ذی المقدمی رسیده است؛ یعنی خود علم براسه است و دیگر ماهیت آلی خود را از دست داده است. البته این مطلب معنایش این نیست که هیچ درسی در حوزه نباید چنین باشد یا احیانا هیچ کتابی نباید این گونه نوشته شود. علم منطق را هر طلبه ای باید بخواند، اما کسانی هم باید منطقی باشند. به این معنا که عالم در خود منطق باشند. اگر یکی منطق خواند برای آنکه گزاره های منطقی و قیاس های منطقی را فقط یاد بگیرد، بعد برود در علوم دیگر از اینها استفاده کند، عده ای هم باید در همان اجتهاد کنند و همین قواعد را تجزیه و تحلیل علمی کنند و روی همین قواعد متمرکز شوند و در منطق کار کنند. در دانش اصول همچنین است. اگر ما می گوئیم باید اصول، حالت مقدمی خود را حفظ کند، این معنایش این نیست که اگر کسی به صورت متمحض، اجتهاد در دانش اصول دارد و اصول را بسط و شرح می دهد و کسانی هم از آن درس استفاده می کنند، عیب است. اما گرایش اصلی نباید فراموش شود و آن آلیت در مجموع نظام درسی و آموزش اصول حوزه باید مورد نظر باشد.

وقتی یک مطلبی طولانی و سیرش ملال آور شد، به صورت قانون و ضابطه محکم، دست فراگیرنده را نمی گیرد. در دروسی که طلاب حضور دارند، این قضیه مشهود است. یعنی وقتی که مسئله ای به عنوان ختم مسائل مطرح می شود، مطالب متعدد و متفرقی در ذهن طلبه باقی می ماند. یعنی نمی تواند به صورت منقح، آن گزاره، ادعا، دلیل ادعا و نتیجه را ارائه کند. حتی در بعضی اوقات، خود مدرسین هم از مختارات خودشان - به جهت تطویلی که زائد بوده - در جای دیگر غفلت کرده اند. البته این معنایش این نیست که حتما باید مباحث مختصر شود و مختصرگویی اصل قرار گیرد. بلکه منقح بودن مباحث، تفکیک ادعاها و گزاره ها از ادله و نتایج و تنظیم و تفکیک مباحث و پرهیز از تطویل زائد، باید معیار قرار گیرد.

خرده گیری های لفظی و اشکال های حاشیه ای

تحقیقاتی که در کتب و حتی در دروسی که به عنوان کتب و دروس اصولی ارائه می شود، متاسفانه به جای اینکه آراء و نظریات برای رسیدن به حقیقت مطلب باشند، گاه خرده گیری هایی بر عبارات هستند. مؤلفان و مدرسان، گاه دنبال این می روند که فلان تعبیر درست است یا غلط... به جای اینکه آرائی که در آن مسئله است، مورد نظر قرار گیرد.

مبالغه گویی و اغراق

در عناوین کتب اصولی این گونه تعبیرات بسیار دیده می شود: نهاییه الاصول، غایه الاصول و... مثل اینکه دیگر نهایت بحث اصول همین است و بس. البته در مورد «کفایه» این مسئله قابل دفاع است؛ زیرا از اصولی که برای یک فقیه لازم است، همین مقدار کفایت می کند. اما تعبیراتی چون، نهاییه الاصول، یعنی نهایت یک علم، مطلق انگاری است. ما می بینیم که بسیاری از صاحب نظرانی که آراءشان مورد توجه قرار گرفته، بالاخص در عصر حاضر، تعبیراتی بسیار متواضعانه تر از این به کار می برند. مانند درآمدی و یا نظریه هایی در علم....

سهم تحقیق و ابتکار در دانش اصول

تحقیق و ابتکار در دو شکل می تواند خود را نشان دهد: گاه تحقیق و ابتکار به این است که مطلب را به شکل جدید یا بیان جدیدی ارائه کنند. مرحوم آقای خوئی، ادعاهای مرحوم نائینی را آن چنان طرح می کند که تمامی اشکالاتی که برایشان است، دفع می شود. گرچه مطلب، ماهیتا و اساسا از مرحوم نائینی است، اما به شکلی که آقای خوئی بیان و ارائه می کنند، گویا حرف جدید و بیان جدیدی است. این خود نوآوری است.

شکل دیگر آن که دیدگاه، مسبوق به انظار پیشینیان نبوده است. اینها را ما باید به عنوان نوآوری حساب کنیم و در عین حال این را هم باید در نظر داشته باشیم که لازمه متون و درس ها قطعا نوآوری در یکی از این دو جهت یا هر دو جهت نیست. چون مسئله آموزش، غیر از مسئله تحقیق و پژوهش است. شخصی می تواند بدون اینکه حتی درسی داشته باشد، محقق در اصول باشد و آراء و نظرات جدیدی را هم ارائه کند؛ بدون اینکه القاء درس هم کرده باشد.

از آن طرف لازمه درس گفتن و یا تدوین متون آموزشی، حتما این نیست که حرف جدیدی بگوید؛ بلکه درس یک کارآموزشی است. لذا کسی می تواند بیاید به صورت منقح و دقیق، مباحث فقیه دیگر را به طلاب آموزش دهد. لازمه مدرس بودن، این نیست که آن نکته حتما اختراع او باشد.

<http://www.hawzah.net/fa/magazine/magart/۰/۰/۲۴۴۲۰?SearchText=%D8%A7%D9%85%D8%A7%D9%85+%D8%B2%D9%85%D8%A7%D9%86+%D8%AF%D8%B1+%D9%83%D8%AA%D8%A8+%D8%A7%D9%87%D9%84+%D8%B3%D9%86%D8%AA>